

## تاملی در برخی رویکردها به نماد سبز در جنبش

### به بهانه ی نقد یک گردهمایی از منظر «سبز»

امین حصوری

نوشته ی دوست ارجمند آقای علی هنری در نقد گردهمایی آمستردام (22 خرداد) (1)، که در واقع نقدی است به شکل های معینی از رویکرد به جنبش (سبز) در خارج از کشور، بهانه ای شد برای نوشتن این سطور. این مراسم به همت « شبکه جوانان پیشرو» به مناسبت سالگرد 22 خرداد در شهر آمستردام برگزار شد و پس از یک رکابزنی جمعی نمادین در سطح شهر، که موضوع زندانیان سیاسی – عقیدتی در ایران را برجسته می کرد، با یک رشته سخنرانی در یکی از میدانی اصلی شهر ادامه یافت. شاید کنجکاوی اولیه ی من برای خواندن نقد آقای هنری به این خاطر بود که خودم هم در این مراسم حضور داشتم. اما آنچه مرا بر آن داشت نظراتم را پیرامون دیدگاه ایشان مکتوب کنم، آن است که بحث محوری نقد ایشان بر این گردهمایی، متکی بر نگاهی است که در میان طیفی از فعالین جنبش عمومیت دارد و از قضا من به لحاظ نظری از جهاتی با آن زاویه دارم. امیدوارم این نوشته در راستای گسترش دیالوگ انتقادی پیرامون چگونگی نگاهها و رویکردهای ما به جنبش ارزیابی شود و در خدمت این مقوله ی مهم قرار گیرد.

در متن یاد شده تاکید اصلی مولف بر رنگ سبز به عنوان نماد شاخص جنبش است و اینکه به رغم این واقعیت که مردم هوادار جنبش در ایران به این درک مشترک رسیده اند که با دیدگاهها و بینش های سیاسی مختلف در لوای رنگ سبز، قدم های مشترک بردارند، در بیرون از ایران – متأسفانه- برخی جریانات و تجمعات از به کارگیری رنگ سبز پرهیز دارند؛ از جمله برگزارکنندگان گردهمایی یاد شده در آمستردام.

فارغ از ارزیابی چگونگی رویکرد ایرانیان خارج کشور نسبت به جنبش و کارنامه ی یکساله ی آنها (که بحثی ضروری، ولی بسیار پر دامنه است)، این نوشتار می کوشد - تا حد توان - به کارکردهای رنگ سبز به عنوان نماد شاخص جنبش، زمینه های فراگیر شدن و نیز رویکردهای مرتبط با آن پردازد؛ با این انگیزه که نشان دهد پیچیدگی موضوع چنان است که نمی توان حرکت های اعتراضی مرتبط با جنبش در خارج کشور را صرفاً بر اساس نسبت آنها با رنگ سبز تحلیل یا قضاوت کرد.

بر این باورم که رنگ سبز به عنوان نماد جنبش در داخل ایران و بیرون از ایران کارکردهای یکسانی نداشته و ندارد. اینکه در ایران رنگ سبز به نماد جنبش بدل شد، ناشی از عوامل متعددی بود که از شرایط سیاسی ایران و مختصات درونی جنبش برخاسته اند. مهمترین این عوامل به گمان من ضرورت اعلام همبستگی عمومی و نمایش حضور و مقاومت در برابر سیستمی بود که واقعیت جنبش را از بیخ و بن انکار می کرد. یعنی عمومیت یافتن این نماد در ایران وابسته به نیاز برای زنده نگاه داشتن جنبش در عرصه ی عمومی بود. جایی که خفقان حاکم به مدد دستگاه تبلیغاتی عریض و طویل و دستگاه سرکوب گسترده اش با تمام قوا می کوشید سویه های بیرونی جنبش را محو یا پنهان کند و امری ماهیتاً جمعی را که پس از سالها مجال و مجرای جمعی و بیرونی برای بیان خود یافته بود، به امری فردی و پنهان شده در لایه های درونی افراد منفرد فرو بکاهد.

از سوی دیگر بنا به شرایط استبدادی مخوف حاکم بر ایران که به واسطه ی آن حضور اعتراضی یا دخالتگرانه در عرصه ی عمومی، هیچگاه برای افراد عادی مجاز نبوده و یا هزینه های سنگینی در بر داشته است (چیزی که در تداوم خود و در طی سالیان، «امر سیاسی» را به تابویی درونی شده بدل کرده بود)، لازم بود که مردم برای تقلیل هزینه های احتمالی حضور اعتراضی خود در «خیابان» و عرصه های عمومی، به نوعی خود را به جایگاهی متصل کنند که تا حدی از این سختگیری های حکومتی معاف بود. چنین جایگاهی به طبع متعلق به طیف اصلاح طلبان بود که امتیاز آن را و مدار حضور دیرپای خود در ساختار حاکمیت بودند. (اگر چه چند ماهی است که این امتیاز از آنها هم سلب شده است). از همین زاویه است که جنبش در بیان رسمی خود با انتخابات پیوند می یابد، چرا که انتخابات به عنوان ساحتی مجاز (گیریم صوری) که وجهه ی مردمی حاکمیت را تضمین می کند، در شرایطی خاص می تواند محملی برای بیان نارضاقتی عمومی یا ابراز مخالفت جمعی با ناهنجاری های مزمونی قرار گیرد که خاستگاههای تولید و تداوم آنها کهنه تر و عمیق تر از این نمایش صوری است. در واقع مردم با شرکت در این انتخابات و نه گفتن به نماینده ی جناح اقتدار گرای حاکم به نفع نمایندگان جناح مخالف پایین دست در هرم قدرت، از ابزاری صوری برای بیان نارضاقتی خود از وضع موجود استفاده کردند و در ادامه پس از آشکار شدن کودتای انتخاباتی، با اعتراضات خود عملاً زمین بازی را از چنگ متولیان بازی خارج کردند.

مجموع این شرایط اصلاح طلبان (با هدایت گری موسوی و کروبی، به عنوان کاندیداهایی که به رغم اقبال مردمی، بازنده ی انتخابات اعلام شدند) را همسو با جنبش ولی در عین حال بر فراز آن قرار داد؛ بر فراز آن به این خاطر که آنها با سازماندهی تشکیلاتی و امکانات رسانه ای پیشینی و توان مالی خود (و ته مانده ی نفوذ خود در ساختار قدرت و دستگاه روحانیت)، این شانس را داشتند (دارند) که دیدگاهها و انتظارات خود از جنبش را به گفتمان غالب در جنبش بدل کنند. در سوی دیگر اما مردم با تمامی انبوهی خود، بنا به ماهیت اجبارآمیز زندگی در یک جامعه ی استبدادی و فاقد نهادهای مردمی، انبوهی بودند (کمابیش هستند) منفرد و متمیزه، که حتی برای متشکل شدن نیز ناچار به سازمان یابی در درون / قالب نهادهایی بودند که به نوعی در پیوند با اصلاح طلبان قرار داشت؛ خواه پیش از انتخابات در جریان رقابت های میان کاندیداها، که حضور سیاسی بسیاری از جوانان و دانشجویان در همکاری آنها با ستادهای انتخاباتی کروبی و موسوی تبلور یافت و خواه پس از آن در مسیر همراهی با جنبش از طریق فعالیت های شبکه ای یا پذیرش صرف محتوای فراخوان ها و رهنمودهای اصلاح طلبان که بیانیه های آقای موسوی مهمترین شاخص آن بود.

به بیان دیگر بخش زیادی از مردم به رغم برخی حرکت های خودجوش (نظیر اعتراضات خیابانی 23 خرداد، 16 آذر، عاشورا و غیره) که حتی اصلاح طلبان را هم به همراهی واداشته بود، در دراز مدت خواه ناخواه برای ادامه ی حضور خود در جنبش به ناچار از همان مجرای تبعیت می کردند که در عمل موجود و در دسترس بود؛ و لذا به نوبه ی خود به تقویت جایگاه مردمی این مجرا و مشروعیت بخشی به موقعیت فرادست آن در جنبش یاری رساندند. این موقعیت فرادستی همان بود که از بلندای آن می شد رنگ سبز را به تعبیر و دلالت های سیاسی معینی پیوند زد تا از مقبولیت عمومی رنگ سبز، برای موجه نمایی این تعبیر خاص بهره گرفته شود. در حالیکه پذیرش مردمی رنگ سبز به عنوان نماد جنبش نمی توانست لزوماً با وقوف پیشینی بر دلالت های آتی آن همراه باشد. در واقع این خود مردم بودند که در پروسه ی توسعه ی جنبش و در بستر ضرورت های پیشبرد مبارزه ی همگانی، این رنگ را به مرتبه ی نماد بیرونی جنبش ارتقاء دادند. وانگهی دلالت های تحمیلی یاد شده در ابتدا تا حدی مبهم و نامنسجم بود و حتی هنوز هم در لفافی از الفاظ کلی و پوسته های دموکراتیک و حقوق بشری از طرح صریح افق های خود طفره می رود.

بنابراین تحلیل رنگ سبز به عنوان نماد شاخص جنبش کار پیچیده و دشواری است که بی گمان نمی تواند فارغ از بررسی زمینه های فراگیر شدن آن انجام گیرد. به گمان من وجه مسلم آن است که رنگ سبز در عین اینکه نماد همبستگی و مقاومت عمومی و سرزندگی و تداوم جنبش بوده و از این رو به اختیار از سوی مردم و جوانان به کار گرفته می شد (و به موازات آن به طور دیالکتیکی هر چه بیشتر به عنوان نماد جنبش تکثیر و تثبیت می شد)، در عین حال سوبه ی سیاسی دیگری هم داشته که عبارت است از مورد استفاده قرار گرفتن برای کسب گفتمان هژمونیک در جنبش (از طریق تعریف یا بازتعریف دلالت های معینی بر رنگ سبز که مدام از موضع فرادست، حضور در جنبش را مشروط به پذیرش برخی مرزها می کرد). متولی این استفاده ی ابزاری از رنگ سبز به طبع جناح موسوم به اصلاح طلب بوده است که جریانات متعددی را در بطن خود حمل می کند. این طیف سیاسی از یک سو شامل جریاناتی می شود که با محوریت کاندیداتوری موسوی، رنگ سبز را به عنوان نماد کارزار انتخاباتی خود برگزیدند؛ و از سوی دیگر شامل جریانات حامی کروبی و سایر نیروهای «خط امام» و نیز تکنوکرات هایی است که رانده شدن از قدرت موقعیت مشترک کنونی آنها است. این طیف سیاسی که ضرورت های دوران اول ریاست جمهوری احمدی نژاد آنها را به هم نزدیک تر ساخته بود، در مسیر رویدادهای پس از انتخابات، به تدریج ائتلافی را برای مقابله با یکدست شدگی بازگشت ناپذیر ساختار قدرت شکل دادند. ظهور رسانه های زنجیره ای سبز با ادبیات سیاسی کاملاً مشابه، محصول یا نمود بیرونی چنین ائتلافی است؛ به طبع بخش مهمی از کارکردهای این رسانه ها معطوف به اشاعه و پاسداری از دلالت های ویژه ی رنگ سبز و گفتمان سیاسی خاصی است که اصلاح طلبان را نمایندگی می کند. به عبارت دیگر در یک نگاه کلان، تعبیری که مردم عادی حاضر در جنبش از به کارگیری رنگ سبز دارند عمدتاً متفاوت با آن چیزی است که نیروهای سیاسی اصلاح طلب از این نماد مراد می کنند و اشاعه می دهند. آنچه در عمل این دو دسته نگاههای متفاوت را به هم پیوند داده و حتی تا حد زیادی تفاوت ها را – تاکنون- پوشانده است، از یک سو ضرورت های پیشبرد جنبش و مواجهه ی مشترک با حریفی بوده که برای سرکوب جنبش از هیچ جنایتی فروگذار نکرده است و از سوی دیگر نامتشکل بودن و بی رسانه بودن بدنه ی مردمی جنبش. در حقیقت اینکه سرنوشت سیاسی اصلاح طلبان نیز همانند مردم با سرنوشت این جنبش پیوند خورده است، ماهیت دوگانه ای به نقش و حضور اصلاح طلبان در جنبش بخشیده است: از یک سو همراهی آنان بنا به دلایل زیادی امکانات بیشتری را برای بسط و تداوم جنبش پیش روی مردم قرار می دهد؛ و از سوی دیگر بنا به زمینه ها و انگیزه هایی که حضور آنها را در جنبش اجتناب ناپذیر و تا حدی هم برگشت ناپذیر ساخته است، گرایش زیادی در میان این طیف برای مدیریت کردن و انحصاری ساختن این جنبش وجود دارد.

بر اساس آنچه گفته شد چندان عجیب نیست اگر عده ای در خارج کشور، جایی که دامنه ی انتخاب برای نحوه ی مشارکت در جنبش به لحاظی (و در حوزه های معینی) وسیع تر است، با کمی تردید یا احتیاط با رنگ سبز مواجه شوند (صحبت بر سر کسانی نیست

که به این جنبش بی اعتنا نبیند و یا نسبت به نمادهای آن هیستری دارند و یا از سر بی اعتمادی به اصلاح طلبان، جنبشی که آنها هم به نوعی در آن میدان داری کنند را به سان جنبش مردمی به رسمیت نمی شناسند). اینکه این گونه افراد در کجای جنبش ایستاده اند را نه لزوماً با رنگ نشان ها و پرچم ها و لباس های تجمعات آنها، بلکه با محتوای برنامه های آنها باید سنجید. حال اگر (فرضاً) گروهی با چنین رویکرد محتاطانه ای نسبت به رنگ سبز، ولی با منشی دموکراتیک و با پایبندی به معیارهای پلورالیستی در پیشبرد کار جمعی، از ضرورت برقراری آزادی و حقوق انسانی در ایران دفاع کند و یا حقوق پایمال شده ی مردم ایران در اثر بیداد جهالت و بی عدالتی و خفقان و سرکوب را به جهانیان یادآور شود، بدیهی است که به رغم برجسته نکردن یکی از نمادهای صوری جنبش، به بهترین نحوی در مسیر خدمت به مردم ایران و محتوای آزادیخواهانه ی جنبش آنان قرار گرفته است. در این وضعیت تنها با افتادن به دام یک شکل گرای مطلق گرا می توان وزن و ارزش چنین حرکتی را به دلیل عدم پایبندی به «فرم» قراردادی نادیده گرفت؛ این نوع از چیرگی فرم گرایی، که توان راه بردن به محتوای پدیده ها را از انسان سلب می کند، خصیصه ی مهلکی است که زاده ی شیفتگی است و به لحاظ تاریخی محتوای انسانی بسیاری از مکاتب و ایدئولوژی های مترقی را به پوسته ی متصلب بیرونی آنها فروکاسته است.

از سوی دیگر باور به پلورالیسم سیاسی ایجاب می کند که برای دیگران هم حق انتخاب در مورد نحوه ی همراهی با جنبش قائل باشیم، چه آنها نیز با تمامی باورها و راهکارها و آرمان هایشان جزئی از جنبش اند. متأسفانه باید اذعان کرد اگر چه پلورالیسم سیاسی، مطلوب مورد نیاز این جنبش است، ولی بر خلاف داعیه ی متولیان رنگ سبز، هنوز این جنبش از آن بسیار دور است و از قضا جریانات مدعی سکان داری جنبش نیز سهم به سزایی در این دور بودن دارند؛ چرا که تاکنون شواهد گویای آنند که اصلاح طلبان بسیاری از موازین اساسی پایبندی به پلورالیسم را آشکارا زیر پا نهاده اند: آنها از یک سو آمال و افق های خود از جنبش را از آن تمام مردم معرفی می کنند (آخرین مورد آن بیانیه هجدهم موسوی است که «منشور» جنبش سبز در غالب آن عرضه شده است) و از سوی دیگر به این واسطه به خود مجوز می دهند که از جانب مردم برای حضور «دیگران» در جنبش خط و مرز و قید و شرط تعیین کنند؛ آنها همواره راهکارهای متفاوت با راهکارهای مورد نظر خود را مخرب (به زبان آنها «رادیکالیسم») معرفی کرده اند و مستقیم یا غیر مستقیم از خطرات «غیر خودی ها» برای جنبش سخن گفته اند؛ در حالیکه همزمان از لزوم اتحاد و همدلی و پلورالیسم و همراهی های دموکراتیک یاد کرده اند. {معرفی «دیگری» به سان «غیر خودی»، اگر چه در حیات سیاسی جامعه ی ما قدمت دیرینه ای دارد، اما در شرایط حاضر که سایه ی سرکوب لحظه ای جنبش و فعالین آن را رها نمی کند، این «دیگری» از سوی بسیاری از کسانی که به اصلاح طلبان اعتماد مطلق دارند، می تواند به سادگی به مرتبه ی «دشمن» جنبش و یا «دشمن مردم» تنزل یابد؛ ماحصلی که در تضاد آشکار با آن دعوت به همدلی و اتحاد است}.

به عبارتی اصلاح طلبان با توجه به وزن موثر خود در جنبش (که قبلاً به زمینه های آن اشاره شد) هر آن طوری که «مصلحت» بدانند رفتار می کنند، با این تفاوت که متأسفانه به طور دوگانه ای لحظه ای از تکرار واژه ها و الفاظ دموکراتیک و مردم پسند در ادبیات سیاسی رسانه ای خود غافل نمی شوند؛ به طوری که غالباً در چرخه ی تکرار توجیهات دموکراتیک برای هر باور سیاسی و یا تصمیم و کردار بیرونی، تمایز نهادن میان شعارها و کردارهای سیاسی شان برای مردم دشوار می گردد، تا نهایتاً مصلحت آنان بهترین و مترقی ترین گزینه برای تحقق شعارها و خواسته های مورد توجه مردم قلمداد گردد. (به گمان من این دقیقاً عین رویه ای است که در دوران هشت ساله ی موسوم به اصلاحات رخ داد. دورانی که تلخ ترین ثمره ی آن سرخوردگی و بی تفاوتی عمومی بود؛ چیزی که بستر اجتماعی لازم برای ظهور پوپولیسمی بود که دیکتاتوری عریان تری را به همراه آورد.... [رجوع کنید به: «اصلاح

طلبان در برابر اصلاح طلبی» (2) ]

اگر همراهی با جنبش برای ما عین همراهی با اصلاح طلبان باشد و خاستگاه و نیروی پیشران جنبش را تنها در وجود آنها متجلی بدانیم (با وجود اینکه آنها بی تردید وزنه ی مهمی در این جنبش هستند)، چندان جای شگفتی نیست که برای حضور یا عدم حضور دیگران در جنبش با معیارهای خود ساخته (و یا احتمالاً با خط کش های اصلاح طلبانه) رای صادر کنیم؛ چرا که این کاری است که نمایندگان سرشناس اصلاح طلب با دلایلی قابل فهم («اراده ی معطوف به قدرت») به کرات انجام داده اند. از قضا در این مورد (اغلب در خارج کشور) چگونگی رویکرد به رنگ سبز همواره برای به چالش کشیدن «دیگران» مورد دستاویز قرار گرفته است. متأسفانه در این میان بسیاری از جوانان و دانشجویان خارج کشور، در اثر سهل گیری و خوش بینی مفرط، ناخواسته وارد جنگ های قدیمی پایان ناپذیری شدند که میان اصلاح طلبان و بخش هایی از اپوزیسیون وجود دارد. آنها غالباً در این جنگ های بی افتخار به سودای دفاع از جنبش در مقابل کسانی قرار گرفتند که نه مخالف جنبش، بلکه مخالفان آشتی ناپذیر اصلاح طلبان اند.

اما اگر اصالت جنبش برای ما فراتر از آن است که آن را با خواسته های جریان‌های سیاسی قدرت طلب یا گذشته‌گرا پیوند بزنیم، پذیرش این امر دشوار نیست که تعیین قید و شرط برای مشارکت در جنبشی که آزادیخواهی جوهره‌ی آن است، چیزی نیست جز آنکه برای دیگران جایگاهی هم‌ارز و برابر با خود قائل نباشیم، که این آشکارا مغایر با موازین کار جمعی دموکراتیک و نافی پابندی به پلورالیسم است.

با این وجود و به رغم سخن گفتن در باب سایه‌های تلخی که روشنای «نماد سبز» جنبش امید بخش مان را تهدید می‌کنند، نگارنده به هیچ وجه بر این باور نیست که باید از پذیرش رنگ سبز سر باز زد. هر آنچه گفته شد از یک سو تأکید بر آن بود که دیگران محق اند با رنگ‌ها و نشان‌ها و باورها و شعارهایی بی‌که می‌پسندند با جنبش همراه شوند؛ و از سوی دیگر تأکیدی بود بر آنکه برای پرهیز یا برخورد محتاطانه با رنگ سبز، دلایلی قابل فهم زیادی و از جمله تجربیات تلخ بسیاری وجود دارد. اما در هر حال دیدگاه شخصی من این است که می‌توان (و به لحاظی می‌بایست) با حفظ باورها و استقلال نظری خود، رنگ سبز را در تجمعات خود به کار ببریم (بی‌آنکه در ورطه‌ی اغراق، محتوای انسانی و مترقی جنبش را در پس این نماد گم کنیم). نه فقط برای گسترش فضای همبستگی و همدلی، بلکه به ویژه به این خاطر که با تقویت و تکثیر دلالت‌های انسانی و دموکراتیک در نهاد این نماد عمومیت یافته‌ی جنبش قادر خواهیم بود خطرات استفاده‌ی ابزاری از رنگ سبز و مصادره‌ی آن در جهت قدرت را کاهش دهیم. اما به طبع اگر بنا باشد رنگ سبز با برجسته کردن باورهای بخشی از جنبش (گیریم بخش سازمان یافته‌ی آن) قفسی به دور جنبش ایجاد کند، طبعاً نباید از آن واهمه داشت که از این قفس پا بیرون نهاد. [ رجوع کنید به: «پیرامون رنگ سبز و جنبش» (3) یا «با رنگ سبز چه باید کرد؟» (4) ]

و سخن پایانی اینکه، اگر چه دلبستگی به سرنوشت جنبش و امید بزرگی که همه‌ی ما برای گذار به سرزمینی آزادتر و آبادتر و انسانی‌تر بدان بسته ایم، ما را وامی‌دارد که عموماً بر نقاط قوت جنبش و افق‌های مثبت آن تأکید کنیم، اما نباید از این خطر غافل شد که تکرار مستمر چنین ادبیات جانبدارانه‌ی و دفاع همیشگی از حقانیت این ادبیات، ممکن است چشمانمان را بر نقاط ضعف و پتانسیل‌های منفی جنبش ببندد. یکی از این پتانسیل‌های منفی خطر فروغلتیدن به ورطه‌ی پوپولیسم است که عموماً دام‌گیر جنبش‌های فراگیری می‌شود که در کشورهای فاقد بنیان‌ها و سنت‌های دموکراتیک و نهادهای مدنی ظهور می‌کنند. یکی از شاخصه‌های این پوپولیسم رواج تدریجی کیش شخصیت است.

متأسفانه نمی‌توان انکار کرد که در جنبش اخیر علاوه بر وجود بسترهای کلی زمینه‌ساز خطر پوپولیسم (به لحاظ جامعه‌شناسی سیاسی)، بارقه‌های عینی متعددی هم هست که گسترش تدریجی پوپولیسم در جنبش را هشدار می‌دهد. مهمترین آنها رواج کیش شخصیت حول آقای موسوی در میان بخشی از قشر جوان و طیفی از دانشجویان داخل (و خارج) کشور است. خصیصه‌ی مشترک افراد این طیف آن است که عملاً هیچ‌گونه نقدی به آرا و مواضع موسوی را پذیرا نیستند و حتی طرح چنین بحث‌هایی را مذموم می‌دانند. آنها حتی اگر طرح چنین نقادی‌هایی را ناشی از سونیت و اغراض سیاسی به شمار نیاورند، آن را بی‌موقع و غیر ضروری می‌دانند. این طیف در مسیر دفاع افراطی از موسوی که آن را همسان با دفاع از جنبش می‌انگارند، خواه ناخواه در شرایطی قرار می‌گیرند که استقلال نظری و جهت‌یابی خود در جنبش را از دست می‌دهند. از دید آنان پیشاپیش تمامی رهنمودهای عملی یا تمامی بندهای بیانی‌های آقای موسوی درست و بی‌نقص اند.

در تحلیل‌های آغازین این فرایند کیش شخصیت، باید گفت با طولانی شدن عمر جنبش، هر چه حکومت در سرکوب جنبش خشن‌تر عمل می‌کند و هر چه حضور خیابانی جنبش و حضور آن در سایر عرصه‌های عمومی نامحسوس‌تر می‌گردد، حیات و موجودیت جنبش از منظر بیرونی بیشتر در معرض فنا و زوال جلوه‌گر می‌شود و بنا بر یک واکنش کمابیش طبیعی، برخی از کسانی که به جنبش امید بسته‌اند، لاجرم به هر آنچه از نظر آنها بیانگر زنده بودن جنبش است دلبستگی عاطفی ویژه‌ای پیدا می‌کنند. از سوی دیگر هر چه جباریت این نظام در قالب چهره‌هایی چون احمدی‌نژاد و خامنه‌ای تجسد انسانی بیشتری می‌یابد، سوبه‌ی مخالفت با این نظام نیز بیش از پیش مستعد بیانی تجسد یافته در غالب چهره‌هایی معین می‌شود. مجموع این دو عامل به چهره‌هایی مانند موسوی و کروبی نزد بخشی از فعالین (جوان) جنبش جایگاهی می‌بخشد که به طور بالقوه واجد امان‌هایی از نفوذ کاریزماتیک است. البته این امر تا حدی نتیجه‌ی گریز ناپذیر رواج دیدگاه‌های خاص اصلاح‌طلبان وطنی است که به جای نقد شفاف بینان‌های غیر دموکراتیکی که «استبداد تمامیت‌گرای» نظام حاضر را بازتولید می‌کنند، «شر» حاضر را به سوء استفاده‌ی برخی چهره‌ها و جریان‌ها از «قدرت» و دور شدن از راه امام و آرمان‌های انقلاب تعبیر می‌کنند و به این ترتیب با دادن نشانی نادرست از صورت مسأله، جواب‌های «درست» مسأله را هم معطوف به چهره‌های «خیر» معرفی می‌کنند. این آشکارا نوعی سیاست پوپولیستی است که بی‌گمان جامعه نمی‌تواند از تبعات آتی آن مصون بماند.

بنابراین بهتر آن است که جنبش را با نمادهای شاخص یا چهره های شاخص آن شناسیم و معرفی نکنیم (این به معنای ضدیت با نمادها و چهره های شاخص شده در جنبش نیست)؛ بلکه این جنبش را با ضرورت های شکل گیری و خواسته های بنیادین و اهداف انسانی آن شناسیم و این گونه بشناسانیم. اگر چنین رویکردی فراگیر گردد، نمادها و چهره ها خواه نا خواه مشروط و مقید به جوهره ی مترقی و آزادیخواهانه ی جنبش می گردند و در خدمت آن قرار می گیرند، و نه بالعکس. در این صورت قطعاً در تجمعی که خود را در خدمت خواسته های انسانی و دموکراتیکی قرار داده است که جامعه ی ما از فقدان آنها رنج می برد و جنبش مردمی خود برای دستیابی به آنان پا گرفته است، به دلیل تاکید نکردن بر رنگ سبز و یا نام نبردن از چهره های رسانه ای جنبش (و یا شاید عدم نمایش عکس های تمام قد آنان) به دیده ی تردید نخواهیم نگریم. اتفاقاً شاید این از نقاط قوت این تجمع بود که از تصاویر کلیشه ای و صوری جنبش قدری فاصله گرفت و بر بنیان های واقعی و مردمی آن دست نهاد(5). همان بنیان ها و ضرورت های عامی که در اجتناب ناپذیری خود، حماسه ی این جنبش مردمی را خلق کردند و به رغم تمامی سرکوب ها، تداوم آن را ممکن ساختند. همان هایی که افق های نهایی جنبش را در پاسخ دادن به آنها باید جستجو کرد.

## پانوشت:

(1) علی هنری / « سالگرد جنبش مردمی؛ سبز یا بی‌رنگ؟ تاملی در برگزاری سالگرد جنبش سبز در آمستردام»:

<http://tehranreview.net/articles/3443>

(2) امین حصوری / «اصلاح طلبان در برابر اصلاح طلبی»:

<http://sarbalae.blogspot.com/2010/05/blog-post.html>

(3) امین حصوری / «پیرامون رنگ سبز و جنبش – 1: نگاهی بر تجمعات برون مرزی ایرانیان»:

<http://sarbalae.blogspot.com/2010/02/blog-post.html>

(4) امین حصوری / «پیرامون رنگ سبز و جنبش-2: با رنگ سبز چه باید کرد؟»:

<http://sarbalae.blogspot.com/2010/02/2.html>

(5) اینکه برگزار کنندگان مراسم، به تجربه و برای پرهیز از سوءتفاهمات و پراکندگی های رایج در خارج کشور، به جای رنگ سبز از رنگ سفید که رنگ صلح و دوستی است بهره بردند (با رگه هایی از رنگ سبز در نقش لوگوی آزادی زندانیان سیاسی بر تی شرت های سفید توزیع شده)، را می توان به حساب بلوغ و هشیاری آنان گذاشت، نه اینکه – همانند مولف محترم- فرض را بر این نهاد که آنها با این کار به طور حسابگرانه همراهی طیف های خاصی را طلب کرده اند. به عکس، شاید با این کار آنها به حاضرین نشان داده اند که جنبش به مثابه واقعیت سترگی که در کشور ما جریان دارد، علاوه بر اینکه پیوند فردی هر یک از ما با سرزمین مادری و سرنوشت جمعی مان را بیشتر کرده است، می تواند و می بایست همه ی ما را به رغم تفاوت هایمان، در مسیر آزادی خواهی همقدم کند. همچنین این استدلال که به دلیل کم رنگ بودن نماد سبز در مراسم (تنها از سوی برگزارکنندگان، نه از سوی حاضرین که اغلب سبز پوش بودند)، بسیاری از دانشجویان از شرکت در آن سر باز زدند، چندان منطقی به نظر نمی رسد. چون مشکل بتوان بدون حضور در یک مراسم و به طور پیشینی، در مورد کیفیت و محتوای مراسم (و یا حتی کمیت رنگ سبز به کار گرفته شده در آن)، قضاوت درستی کرد. چنین گفته ای را تنها می توان این گونه تعبیر کرد که کم رنگ بودن نماد سبز در این مراسم، بسیاری از دانشجویان شرکت کننده را دفع خواهد کرد. در این صورت و با توجه به محتوای پربار مراسم، به سختی بتوان این گونه دانشجویان را از بیماری فرم گرایی برکنار دانست. ضمن اینکه باید اعتراف کرد متأسفانه در ماههای اخیر مشارکت دانشجویان در حرکت های اعتراضی خارج کشور به نحو محسوسی کاهش یافته است. تحلیل این امر (که تا حدی هم قابل پیش بینی بود)، مستلزم بحث مفصلی است که مجال ویژه ای می طلبد. هر چه هست این کاهش حضور را باید پیش از هر چیز در زمینه های بیرونی آن حضور چشمگیر ناگهانی و چگونگی پیوند یافتن و همراهی آنها با جنبش جستجو کرد. چیزی که به طبع مستقل از شرایط عینی کنونی زیست دانشجویان و تاریخچه ی زیست اجتماعی آنها در ایران نیست.